

گاهنیش: شب سمور

غلامرضا خاکی

زمینه

چند هفته‌ای است که دور میدان محل ما، فروشگاه شیکی باز شده‌است که انواع تشک‌ها را با مارک‌های رنگارنگ خارجی و داخلی تبلیغ می‌کند. دیروز که از در آن گذشتم یکباره خاطره‌ای در ذهنم جوشیدن گرفت. خاطره‌ای درباره‌ی دیگرگونه خوابیدن.

فرار از مدرسه

سوم دبیرستان بودم که کشف کردم در کنار دبیرستان ما خانقاهی هست، هر بار که از در آن می‌گذشتم بسته بود، گاهی هم از پشت نرده‌ها مردی را می‌دیدم بلندبالا با عمامه‌ای سبز و ریشی بلند که در حیاط قدم می‌زند و سیگار میکشد. چند هفته بعد از کشف خانقاه، فهمیدم در آنجا به مناسبت میلاد حضرت علی جشنی برپا می‌شود.

روز سیزده رجب، کتاب و دفتر را به دوستی سپردم و زنگ دوم که فیزیک داشتیم از مدرسه گریخته به خانقاه رفتیم.^۱ بین راه نگران بودم که راهم ندهد، کمی در حوالی در خانقاه پرسه زدم تا چند درویش از راه رسیدند و در کنار آنها یواشکی وارد شدم. عده‌ای از درویش‌ها در گوشه و کنار حیاط در خواب بودند و تعدادی هم روی زیلوه‌ها و پتوهای رنگارنگ نشسته و نان و پنیر و چایی می‌خوردند. عده‌ای هم می‌آمدند و می‌رفتند و دور دیگرها در جنب و جوش بودند. من گوشه دیواری روی سنگی نشستم و نظاره‌گر این آدم‌های عجیب و غریب شدم که گویی از قرن‌های کهن به روزگار ما آمده بودند...

ساعتی گذشت و من کنجکاو که مراسم کی شروع می‌شود. ناگهان کمی آن سوتر از من صدای نی به گوش آمد و چند دقیقه بعد رگباری از چهچهه (و به قول فنی‌اش تحریری) سکوت را شکست. چشم گرداندم و صاحب صدا را دیدم، مرد میانسال لاغری در لباس درویشی با چشمان بسته زیر تک درخت حیاط و چوب‌گره‌گره‌های رنگی در دست چپ و دست دیگر بر گوش ایستاده بود...

^۱ صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این فریق را؟

گفت: آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج

وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را

حس صفایی در طنین صدایش بود که مرا گرفت، حسی که پس از دهه‌ها همچنان در گوش جان من جاری است. چه شعری خواند؟! نه کاغذی داشتم و نه خودکاری و نه جسارتی برای درخواست نگارش آن ابیات. آن روز از آنچه او خواند فقط دو کلمه در ذهنم بیشتر باقی نماند: سمور و تنور.

در جستجوی سمور و تنور

سالها از آن روز گذشت، از هر ادیبی که می‌پرسیدم نمی‌توانست بگوید که چنان اشعاری چه بوده و سراینده اش کیست، تا اینکه حدود ده سال پیش در جستجوی اینترنتی ناگهان آن ابیات را یافتم. ابیاتی قدرتمند برای فهماندن گذرایی و فانی بودن جهان:^۲

شنیده‌ایم که محمود غزنوی شب دی
شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت
لب تنور بر آن بینوای عور گذشت
علی الصباح بزد نعره‌ای که ای محمود
شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

آری، هر بار که این اشعار را می‌خوانم با خودم می‌گویم: فقط و فقط چنین نعره‌زندگان می‌توانند از جاذبه رنگین دنیا بگذرند و خود را به نرمی‌ها بفروشند که:

بنازم به بزم محبت که آنجا
گدایی به شاهی مقابل نشیند

^۲ ملا احمد نراقی معراج السعاده باب چهارم